

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و سوم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۸۶، غزل شماره ۲۰۲:

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

سلام و عهد و پیمانی که هر لحظه آماده است تا قابلی از جنس عشق آن را پاسخ دهد. شراب عشق را بنوشد و غرق رضا و سکوت شود و بداند که این لحظه چیزی جز شادی و طرب و سروری که خداوند برای بندگانش برپا کرده نیست. جانش با جان احد صمد پیوند بخورد و مرتضی و خشنود شود. قلبش آرام یابد و راضی و مرضی شود.

(قرآن کریم، سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸)
 - «یا اینها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه».
 «ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد»، «در حالی که تو از او خشنودی و خداوند نیز از تو خشنود است.»

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
 تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

شرط ادب را به جای آورده، از سبب‌سازی ذهن بیرون پریده، در «نمی‌دانم مطلق» دست به جام این لحظه
 دوخته و شاه عطا بخش و خطاپوش او بی حد زر و سیم می‌بخشد.

پیر دُردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

جان مست کاس و تا ابدالدهر گه گهی
بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

نصیب و بهره ما، همه در آسمان گشوده درون، که روزی ای بی رنج و بی خوف عدو و دشمن ذهن از جنس
فراوانی و برکت و عشق و رواداشت به دیگران، در کاسه تسلیم و شکر و فضاگشایی این لحظه وجود دارد که تا
ابد پر است و فیض و مدد می‌رساند و جانی که از این بی‌نهایت و ابدیت می‌نوشد خود نیز ساقی می‌شود.

تا ز آن نصیب، بخشد دست مسیح عشق
 مر مرده را سعادت و بیمار را دوا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق و اگر درد در تو ببیند، به شرط تواضع و تسلیم تو در کار می شود، چهار
 بعد وجودت را می شوید و انواع برکات بر تو باریدن می گیرد.

برگ تمام یابد از او باغ عشرتی
 هم با نوا شود ز طرب، چنگل دوتا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

من ذهنی معیوب که همه جا با ابزار و سبب در کار است و برای تمام کارها در حرج و سختی و تنگنا، پس از این
 اتصال، دست از تلاش می شوید، جان دیگری شروع به پیش برد کارها می کند بی زحمت و بی اسباب، که کار
 خداوند، بی علت و مستقیم است و محصول و خروجی دایره عدم همه سرتاسر نیکی و رحمت است و خیر.

در رقص گشته تن ز نواهای تن تن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

آهنگ موزون زندگی نواخته شده و جان انسان بیدار در «قضا و کُن فکان» الهی، در هر حادثه و پیش‌آمدی، موازی با زندگی، با شادی و طرب به رقص درآمده و همراه هر اتفاق منعطف و پذیرا شده و تنها به یک کار مشغول است که می‌داند و یقین دارد که فرزندِ جان است و کار او فقط گشودن فضا و ایجاد روزنه برای تابیدن نور است.

زندان شده بهشت ز نای و ز نوش عشق
قاضی عقل، مست در آن مسند قضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

در فضای گشوده شده قاضی عقل که مسلسل وار در حال صدور حکم است، یکریز و پی در پی قضاوت می کند، می رنجد، ملامت می کند و متهم می کند، از کار می افتد، گیج و منگ می شود و قدرت اعمال نفوذ فکرهای مخرب به صفر می رسد و در نتیجه جهنم افکار در پرتو فضای گشوده شده به بهشت وصال دوست تبدیل گشته، چراکه هشیاری نظر دیده بان است و پاسبانی می دهد.

(قرآن کریم، سوره صافات، آیات ۶-۹)
 - «إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ.»
 «همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم.»

- «وَحَفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ.»
 «و آن را از هر شیطان سرکش حفظ کردیم.»

- «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ.»
 «آنان نمی توانند به سخنان فرشتگان شریف گوش فرا دهند، و [هرگاه به گوش دادن برخیزند] از هر سو [شهاب] به سویشان پرتاب می شود.»

- «دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَأَصَابٌ.»
 «تا با خفت و خواری رانده شوند، و برای آنان عذابی همیشگی است.»

سوی مدرس خرد آیند در سؤال
کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و تمام جان‌ها باید این تسلیم و فضاگشایی را بچشند. هشیاری نظر در هر جانی باید از پرده همانیدگی‌ها بیرون آید، پس چرا این‌گونه نیست و تسلیم و پذیرش ما انسان‌ها با هزار اما و اگر همراه شده‌است و در کار فضاگشایی و تسلیم این‌گونه اخلاص ایجاد شده‌است؟

مُفتی عَقْل کُلِّ به فِتوی دهد جواب
 کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

مفتی عقل و خرد فضای گشوده شده از زبان زنده دلی چون مولانا می گوید تمام گرفتاری ها از نادیده گرفتن این دم و این لحظه که قیامت انسان است به پا خواسته. از دست دادن این لحظه، پوشاندن حقیقت خود با «روا و ناروا»، قضاوت و مقاومت و در پی کلاغ فکرها به زمان روان شناختی افتادن همان تباهی تسلیم و تباهی اسلام است. غافل شدن از این لحظه تباهی است. خداوند به این لحظه سوگند یاد می کند و می فرماید:

(قرآن کریم، سوره عصر)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
«بِهِ نَامُ خَدَاوَنَد بِخَشَنَدَه مَهْرَبَان.»

«وَالْعَصْرِ»

سوگند به عصر [یعنی این دم و این لحظه، که همیشه این لحظه است].
«ان الانسان لفي خسر.»

آدمی همواره [با بودن در ذهن] در زیان است.
«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ.»

مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته [فضاگشایی] کرده
«وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

و همدیگر را به حق [که حضور در این لحظه و پایداری و مداومت در این کار است] سفارش و به شکیبایی
توصیه کرده‌اند.

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و آن گاه جان انسان از خواب برخاسته، در عیدگاه وصل، در این لحظه با هشیاری تیز و مراقب که هر دم
فکرهای آفل را می‌راند و «لا» می‌کند، با شمشیر شناسایی، تمام توجه را معطوف دیدار شاه می‌کند.

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری
کرده نثار، گوهر و مرجان جان‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

جان‌های گوهری، جان‌هایی که بویی برده‌اند هشیاری دیگری غیر از هشیاری جسمی و من‌ذهنی در انسان در
کار است، فضا را باز کرده و ذهن را خاموش کرده‌اند و آن‌گاه عطری از وجود مرکز عدم بر وجودشان تابیده و
دراثر این همنشینی و نصب این نوع هشیاری در آن‌ها خود نیز بحری شده‌اند و در و مروارید فضای عدم را به
ارمغان آورده و در طبق اخلاص گذاشته‌اند تا جهانیان را بچشانند.

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق
صف صف نشستہ در هوشش بر در سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

خاصان خاص از آن طعام تناول کرده، تا حد زیادی نوع هشیاری در آنها عوض شده و بسیار مشتاق و امیدوار، بی چون و چرا و دخالت ذهن که کی و چگونه عمل تبدیل انجام می‌شود، بر این در منتظر ایستاده‌اند، از هر بی‌مرادی مدد می‌جویند تا بهشت فضای عدم پرده از حجاب برگیرد و به چشم برهم‌زدنی وجود موهوم ذهنی از هم فروپاشد و منهدم گردد.

چون از شکاف پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌های عشق برآید که: مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

از شکاف پرده، از هر روزنی که با هر تسلیم بی‌چون و چرا، گشوده‌تر می‌گردد، نوری تابیده می‌شود و ورود او را
به جرگه عاشقان و بیداران مرحبا می‌گوید و جان عاشق از این دیدارهای پنهانی و کوتاه در رقص و طرب.

می خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش بنگنجد در سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

چون مُرده‌تن انسان به عشق زنده شد، دیگر این خود خداوند بود که طالب پیدا کردن حقیقت خویش در وجود او شد. او منتظر تا تسلیمی درخور و شایسته از انسان ببیند. تا درون انسان بی‌نهایت وسیع و گسترده شود و بی‌نهایت خود را در او بگستراند، اما توبهٔ انسان برای مستقر شدن در این لحظه و دنبال کلاغ فکرها نرفتن و هر لحظه در خویش حاضر شدن تا شاه او را بیابد، بسیار ضعیف.

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

اما چهار بعد وجود انسان منتظر تا این اتصال رخ دهد، تبدیل انجام شود و هر کدام از این بعدها خود را در پرتو فضای گشوده شده بهبود بخشند و سامان دهد و به عبارتی چهار بعد وجود انسان دستخوش تغییرات ایزدی گردد.

گه خاک در لباس گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهر این ولا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

از قدرت آسمان گشوده درون، نظم و ترتیب ذهنی منهدم شده، از جایی که انسان فکرش را نمی کرد فکر خلاق آفرید و با هشیاری نظر رونق هشیاری جسمی از کار انداخته شد و انسان بر هوا، بر مرکز عدم، بر همان نه چیزی که ذهن آن را ترسناک نشان می داد، تکیه و توکل کرد.

از راه روغناس شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

روغناس درخت هشیاری انسان که ابتداء ریشه در همانیدگی‌ها دوانده بود، اکنون با بیداری حاصل، درخت قدرتمندی شده که تمام تغییرات برخاسته از ریشه و حقیقت وجودی اوست.

نگاهی به چارق ایاز هر رهرو و طالبی حاکی از این است که چگونه هر کدام از ما انسان‌ها که نهایت فکر و ذکرمان افزودن بر مرکز همانیده بود، اکنون در کار شده‌ایم، داریم در پرتو این ابیات خلاف جوی آب جهان که همواره با دو موتور خواستن و داشتن می‌چرخد، حرکت می‌کنیم. تمام غم‌ها و تمام خواسته‌ها را به یک غم واحد مبدل کرده‌ایم، به خود «نمی‌دانم» را آموزش می‌دهیم، ناظر افکارمان شده‌ایم و مرتب در حال شناسایی دردهایی که از انبار حضورمان گندم می‌دزدد و تمام این‌ها از قدرت این فضای گشوده‌شده در درون است و این که اگر میلیون‌ها کتاب می‌خواندیم و به هزار روان‌پزشک هم مراجعه می‌کردیم، آتش حرص و شهوت و خواستن و داشتن چیزها این‌گونه در درونمان فرو نمی‌نشست.

ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی
از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و تمام این تغییرات در چهار بعد وجود ما آرام آرام به ثمر می نشیند. در بحری افتاده ایم که بازی ذهنی را در آن راهی نیست، اگر غمی هست، غم فراق است و اگر خواستنی هست، طلب فضای گشوده و آسمان درون است. تمام نیازها و خواسته ها از نوعی دیگر که از روزن درون نوری تابیده و پرده از روی نگاری کنار رفته.

ای بی خبر برو که تو را آب روشنی ست
تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَت صفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

ما انسان‌ها در ذهن بی‌خبریم و حال که جان، اندکی از این خواب بیدار شده، آن راحتی و فراغت خاطر و
آسودگی درون را چشیده، میزان این طلب و شور و اشتیاق هر کدامان بیشتر و بیشتر تا از این آب و گل و
هشیاری جسمی رها شویم و هشیاری بر هشیاری متصل گردد ان شاءالله.

زیرا که طالب صفت صفوت است آب
و آن نیست جز وصال تو با قلزم ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

اینک دیگر این جان بیدار شده از درون، خود به جست و جوی خویش می پردازد، پرهیز اتوماتیک وار در انسان نصب شده، بی آن که سختی ای بر او وارد شود و هشیاری طالب آگاهی از هشیاری و پاک شدن همانیدگی ها از مرکز و این امر جز با فضاگشایی و عدم کردن مرکز ممکن نیست.

تمام برنامه ریزی انسان این بار با میل و اراده آزاد برای بیداری او پیش می رود و تمام کارها و تمام اهداف او برای مدتی که در این جسم زندگی می کند، فرصتی برای بیداری محسوب می شود، نه این که از انبار جهان کیسه همانیدگی ها را پر کند، بخورد و بخوابد و پس از مدتی هم قالب تهی کند.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس‌وار سنگ خوری از کف خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و تمام اتفاقات جهان برای بیداری بشر طراحی شده، اما غیرت خداوند بر عاشقی و صادقی است و این طرح برای جان آگاه‌شده در کارتر، که اگر مدتی بر روی خود کار کرده و دوباره به بانگ دیوی از راه برویم، تأدیب به مراتب با جریمه بالاتری همراه خواهد بود که دوست پرده را کنار زده، جرعه‌ای نوشانده، و این بسیار متفاوت است با زمانی که هنوز در خواب ذهن به سر می‌بردیم.

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنتی ست رفته در اسرار کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

بلی اگر وجود خداوند را باور نداری، به سنت او نگاه کن تا با دنبال کردن آن سنت به یقین بررسی که آری خدایی هست و من در ذهن به خواب رفته‌ام و باید هرچه زودتر از این خواب برخیزم. آن سنت‌ها عبارتند از:

چون پیش آدم از دل و جان و بدن گُنی
یک سجده‌ای به امر حق از صدق بی‌ریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

به انسان‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند، به این ابیات که از پس سال‌ها از طاقچه‌ها بیرون آمده‌اند و در شهر و روستا نقل دهان مردم شده‌اند، خوب نگاه کن، به زندگی آن‌ها بنگر، عبرت بگیر و ببین که به هر سو که رفته‌اند، آبادی و خلاقیت و شادی و برکت از آن‌ها به جهان ریخته‌است، وضعشان سر و سامان گرفته و چهار بعدشان از فضای حضور آبیاری شده و قوت و نیرو گرفته‌اند.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و جان‌های مجموع و جمع‌آمده از چیرها که با مرکز عدم در این لحظه مستقر شده‌اند، باعث جمعیت خاطر دیگران می‌شوند. نگاهی به ابیات حضرت مولانا و دیگر داروهایی که برای آرامش خاطر خود از جمله سفر، خرید، مراجعه به روان‌پزشک و شرکت در سمینارهای موفقیت و غیره استفاده می‌کنیم، از حقیقتی در همین بیت خبر می‌دهد که فقط و فقط باید در پناه انسان‌های واصل قرار بگیریم تا قرار بیابیم.

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و سامان یافتن تمام امور زندگی ما در گرو این است که در پناه بزرگانی چون مولانا و آموزش گنج حضور قرار بگیریم، فضاگشایی کنیم، تسلیم بی‌چون و چرا را تجربه کنیم و لذت و حلاوت حضور در لحظه حال را دریابیم و این‌گونه ستون خانه خود را محکم کنیم. آن‌گاه از هیچ بادی بر خود نخواهیم لرزید که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند متصل گشته‌ایم.

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

اما اگر چهارستون خانه محکم نباشد، اگر کیسه حضورمان با رفتن به ذهن دریده شود، در این صورت اگر تمام امکانات و وسایل رفاهی جهان را هم برای خود فراهم بیاوریم، خوشی نشت می‌کند، در کارخانه مسئله‌ساز ذهن تبدیل به رنج می‌شود و شادی آن نیز به غم و اندوهی جان‌فرسا تبدیل می‌شود.

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲

و حال باید از خود پرسیم چگونه می‌توانیم مجموع باشیم، اگر هنوز در مرکزمان همانیدگی و ناموس و پندار کمال وجود دارد؟ آن خورشید در فضای یکتایی و یکتویی، جایی که نشانی از «من و ما» در آن نیست، پنهان است. امید که با آتش طلب و با صبر و شکر و مداومت و استمرار و اعتماد و ایمان بر «قضا و کن‌فکان» الهی خودمان را به نگاه مهربان زندگی بسپاریم.

والسلام.

-سرور از شیراز



خانم شهربانو از رشت



سلام و درود بر مولانا و آقای شهبازی و دوستان گنج حضوری عزیز

آقای شهبازی از سال نود و هفت توسط دوستم که با هم پیاده روی می رفتیم، برنامه را به من معرفی کرد. خدا را شکر و سپاس گزارم از همان ماه اول قانون جبران هم معنوی و هم مادی انجام دادم. تا اندازه ای تغییر کردم خدا را شکر، خیلی حال خوب شده، داروی فشار مصرف می کردم، بعد از سه ماه که با برنامه آشنا شدم خودبه خود قطع کردم.

ناراحتی قلبی داشتم خدا را شکر خوب شدم و همسرم و پسرانم برنامه را می بینند گه گاهی. آقای شهبازی عزیز یک پسر دارم که متاهل است کمی با ما فاصله دارد، وقتی یک غذایی درست می کنم دوست دارم پسرم بیاید همان موقع میاید و من خیلی خوشحال می شوم، اول برای این که فهمیدم که وقتی با دل پاک هرچه از خدا بخواهی همان لحظه برایت انجام می دهد.

و می‌گوییم :

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

هر روزی که برنامه زنده و یا تکرار برنامه باشد، از خدا می‌خواهم که کسی پیشم نیاید و نمی‌آید، تا برنامه را از اول گوش کنم و در آخر چند بیت می‌خوانم و به اشتراک دوستان می‌گذارم .

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰ و ۵۳۱

آقای شهبازی عزیز واقعاً این بیت که آقای صادق فرمودند با این بیت زندگی می‌کنم، درست گفت. من هم از آن موقع مثنوی را جلوی چشمم باز گذاشتم و هر روز این بیت را چند بار تکرار می‌کنم، خیلی به من کمک می‌کند. هر کاری و هر حرفی می‌خواهم بزنم، می‌گویم آیا ضرورت دارد این را انجام دهم؟! خیلی به من کمک کرده، خدا را هزاران بار شکر و سپاس گزارم.

ارادتمند شما، شهربانو از رشت

خدا نگهدارتان باشد ان شاءالله.



خانم مهستی از تهران



گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

پروردگارا، یاری‌ام ده که روزن دل را باز نگه دارم و غم دین را برگزینم. چراکه وسوسهٔ دغدغه‌های دیگر روزن دلم را می‌بندند و مرا به تاریکی ذهن می‌کشانند خدایا وسوسهٔ این دغدغه‌ها را از من دور کن، تا به گرد آفلین نچرخم و میاندار را به میانه بکشم!

همچو جُعدان، دشمن بازان شدیم
لاجرم واماندهٔ ویران شدیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

هرجا که به من ذهنی خود و دیگران قدرت دهیم، ویرانی خواهد آمد. وقتی قلاووزان راه را نادیده بگیریم و مانند جعد با آن‌ها دشمنی کنیم، بر خود ستم کرده‌ایم و من ذهنی بر ما مسلط شده‌است.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست
مَشْنُوش چون کار او ضد آمدهست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

تو خلافش کن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

راه تو روشن است، غم اصلی تو زنده شدن به اوست، اولویت تو همین است! هیچ لحظه‌ای عهد الست را به فراموشی نسپار، که در سایه آن به کرامت و فراوانی و کوثر هم می‌رسی و غمی نخواهد ماند.


تا بمیرد تیرگی ای نور نور
هین بکش ما را ز تاریکی به نور
(شاپور عبودی)

با سپاس، مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

